

۱۴۰۱۱۹۱

فاطمه میر عبداللہی

پدیدآورنده

من

عنوان:

پایہ ماشہ ۳

عنوان فرعی:

فاطمه میر عبداللہی

ویراستار:

چاپ اول

نوبت چاپ:

۲۰۰۰ جلد

تیراژ:

۹۷۸-۶۰۰-۰-۱۸۲-۲

شابک:

۵۰۰۰۰۰ ریال

قیمت:



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه

عنوان / نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست نویسی

موضوع

موضوع

موضوع

رده بندی کنگره

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

میرعبداللهی، فاطمه، ۱۳۴۲ -

پایه ماشه ۲ من / فاطمه میرعبداللهی.

تهران: فاطمه میرعبداللهی، ۱۳۹۷.

۵۰۰ ص.: مصور (بخشی رنگی)؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

۵۰۰۰۰ ریال 978-600-04-9982-2

فیبا

میرعبداللهی، فاطمه، ۱۳۴۲ - - خاطرات

داستان های فارسی - قرن ۱۳

Persian fiction -- 20th century

۱۳۹۷ پ ۳۳۱۶ ی / PIR۸۲۶۱

۸۴۳/۶۲

۸۴۳/۶۲

به کسانی که کتاب من از سری کتابهای پاپیه ماشه، شماره سه را می خوانند و می خواهند با من ارتباط برقرار کنند، توصیه می کنم، پاپیه ماشه یک و دو را هم بخوانند. این دو جلد کتاب دهنوشته های من هستند که به تشویق استاد مجید انصاری استاد بزرگ و موزیسین نامدار، کتاب شدند.

پاپیه ماشه یک، را نام بانوی من. پاپیه ماشه دو با نام شکر بوسه بی تدبیر.

البته پاپیه ماشه چهار با نام تکاور کلاه کج، دومین داستان واقعی و بلندی است که در دست تالیف دارم و پاپیه ماشه پنج که دهنوشته است و هنوز اسمی برای آن انتخاب نکرده ام.

شناختن و گوش دادن به موزیک و ترانه هائی که من در زمان تالیف این کتاب شنیدم، می تواند کمک موثری در شناختن و بهتر فهمیدن من و کتاب من باشد. نمی خواهم برای کسی که کتاب را می خواند، اسبابا و نتیجه گیری خودم را تحمیل کنم. اما دلم می خواهد خواننده بداند با من، حسی، مسیر پر پیچ و خم زندگی ام را تا امروز پیموده ام، به رشته تحریر در آوردم. بدن موزیک هائی که من گوش دادم و کتاب من را نوشتم، مخاطب من شاید سخت با من ارتباط برقرار کند. بنظرم نمی شود. اینها انتخاب و تصویری از من هستند.

زندگی به من چه آموخته؟ من با تمام گوشت و پوست خود چه وقایعی را لمس و تجربه کردم؟ پر تلخ و شیرین. این وقایع در دوره هائی از زندگی من موجب

گردیدند، گاهی شادی مفرط و گاهی رنج و کینه در گوشه گوشه قلبم دلمه کند. کنار گذاشتن کینه ها می تواند حال آدم را خوب کند. و من الان به کمک نوشتن دارم اینکار را می کنم. اینطوری می شود از باقی زندگی لذت بیشتری برد. ای کاش من از روزی که به دنیا آمدم می دانستم، صداقت، پشتکار، آموزش، انرژی تلاش خیلی خیلی زیاد در زندگی موثر است، یعنی زندگی اختیار است. اما گاهی اوقات همه عوامل هم که جور باشد، چیزی خارج از توان ما، برای شکست دادن ما وجود دارد. یعنی زندگی جبار است. کار ما در زندگی جستجوی زیبایی در دل سخت صخره است. بعضی از افراد اساسا به دنیا می آیند که از صخره بالا بروند. وقتی این مطلب را بفهمیم صخره نوردی خود می شود تعالی مسیر زندگی.

حافظه ام به طرز وحشتناکی ضعیف شده. می ترسم فراموشی به سراغم آمده باشد. مرور فراز و نشیبهای زندگی، همانطور که هست. می تواند برای ذهن هر کس کمکی بزرگ باشد، تا گذشته، در واقع خودش را بیاد بیاورد.

خیلی می ترسم. آیا من دچار فراموشی بزرگ می شوم؟ امیدوارم اگر روزی رسید که واقعا دچار فراموشی شدم، مرور این داستان، به یاد از ترس و رنج بی هویتی من بگاهد. و مرا بیاد خودم بیاورد. تصاویری را ضمیمه می کنم که فضای روزگار گذشته را بهتر بازسازی کند. خوشبختانه عکس بسیار زیادی از گذشته دارم. عمو سیروس من عکاس است بیشتر از پنجاه و هفت سال عکاسی کرده.

احتمالا شروع کتاب زیاد دلچسب نباشد و برخی را کسل کند، اما برای اینکه مخاطب من را بهتر درک کند، بد نیست با اوقات کسالت بارم وقتی نوشتن را شروع کردم آشنا شود.

از کودکی تقریباً هیچ چیز دور را دور نمی انداختم. نمی توانستم، حتی اگر می خواستم. این هم شامل لوازم بود هم خاطرات.

مثلاً صبحانه ای که لب دریا در سه سالگی خوردم. بستنی هائی که حاجی پسیان زاده، پدر سوسن جون برایم می خرید. رنگ کیفی که در سه سالگی سوسن جون دختر عمه مادرم داد، تا در مسیر دریا از آن استفاده کنم. گذشته دور را هنوز بخوبی یاد دارم. دختر عمه سوسن (نوه خاله مادر)، وقتی سه سالم بود و رفتیم دریا.

روی دریا سوسن جون یک کیف سفید قشنگ بود. خیلی شیک بنظر می رسید. متوجه شد من دلم برای کیف و ژستش ضعف می رود. با مهربانی یک کیف، به همان شکل و اندازه اما ترمز رنگ هم به من داد. اما من از رنگ سفید خوشم می آمد او هم متوجه شد، کیف پدر را خودش برداشت، کیف سفید رنگ را به من داد. این چنین دلائلی می توانست به کسی پابند یا از او دور کند. نه بخاطر کیف، بخاطر اینکه مرا دیده بود. فهمیده بود.

حافظه من، در واقع خاطراتم در روابطم هم تأثیر مننّی، و هم تأثیر مثبت زیادی داشته و دارد. وقتی مهربانی کسی در گذشته دور را فراموش نمی کنی، طبیعتاً هنوز خیلی دوستش داری و خیلی خوشبینی. اما گذشت زمان، آدمها را تغییر می دهد. آدمهای خوب، بد می شوند، آدمهای بد هم، آدمهای خوبی می شوند. رفتار آدم، هدف، و حتی فرهنگ و خواست جامعه هم می تواند تغییر کند. حافظه قوی آدم را درگیر گذشته نگه می دارد. همین خاطرات، در واقع حافظه من باعث شد، کسانی را خیلی خیلی دوست بدارم. رنجها و مصائبی که از دیگران به من تحمیل

شد، دلخوریهای عمیقی بوجود آورد که مدتهای زیادی برای من کینه شد و مرا آزار داد.

بی محبتی و بی رحمی را صفت حیوانی نمی دانم. این صفت شیطانیت است. بخصوص که حالا با حیوانات بیشتر دوستم و بیشتر درکشان می کنم. به وقت های حیوانات را از خودم و خیلی از آدمها بهتر می بینم. وقتی خوب فکر می کنم، می بینم بهانه های خیلی کوچک هم باعث شدند من بعضی از آدمها را خیلی دوست داشته باشم. از داشتنتشان خیلی خوشحال و خوشبخت باشم.

مجموع گذشته من شد این کتاب، بخاطر همین اسمش را گذاشتم من. من در این کتاب سعی کردم سیرات گذشته تا امروزم، نگاهم به طبیعت جاندار و بیجان، همچنین، فرهنگ طبقه ای که در آن قرار داشتم، همانگونه که هست ثبت کنم. دوست دارم کسی که این کتاب را می خواند، با فرهنگ یکی مثل من، با تمام خوبیها و بدیهایش آشنا شود. اشتباهاتم را ببخشد. احساسم را همانگونه که هست بپذیرد. شاید تجربیات من به غیر از خودم به دیگرانی هم بخورد.

شاید از نظر دیگران این کتاب یک داستان واقعی باشد، شاید باشد. اما بخشی از زندگینامه و انعکاس درون من است. احساس واقعی من نسبت به تولدم، یعنی نوزادی نحیف و طلبکار از دنیا، عکسهای نوزادی من گواه این ادعا هستند. این کتاب پژواک بخشی از من است.

من همه زندگیم را با هموعانم به اشتراک می گذارم. زندگی من مجموعه ای از تناقضات و تغییرات است. همه اینها من هستم. من سعی کردم یکبار همه زندگیم

را مرور کنم، هر جا کینه یا نفرتی در من لانه کرده از خود بیرون کنم. من می خواهم با دنیا آشتی کنم.

اما کتابم سندیت ندارد، به دو دلیل بعضی مطالب را که لازم می دانستم پردازش کردم، خیلی کم. اول کسانی که نباید شناخته می شدند، من در قبال آنها مسئول بودم و هستم. حتی اسامی را هم تغییر دادم. دلیل دوم بسیار شخصی و فقط برای خواننده مهم است. نمی توانم، و نمی خواهم بگویم. هر جا مخاطب احساس کرد واقعه است پس حتماً واقعیست. امیدوارم مخاطبم بعنوان واقعیت بپذیرد. ... باقی را هم بگذار به سبب داستانسرائی. مگر نه این است که داستان موضوع می خواهد. فقط رودم می دانم چقدر از این مطالب واقعیت دارد.

البته این همه زندگی من نیست. شاید ده درصد. شاید یک روز شهامت آنرا پیدا کنم که از همه وقایع بطور کامل بدارم. الان جرعتش را ندارم.

برای اینکه خاطراتم را بهتر بیاد آورم، دنبال ترانه های قدیمی رفتم. هر روز یک ترانه قدیمی را بارها و بارها گوش دادم. می دانم موسیقی مثل عطر، یادآوری بسیار بسیار قدرتمند است. احساس را از سیاه دانه های درون بیرون می کشد. سراسر این کتاب را که می نوشتم، هرگز بخودم عطر نزادم، بخصوص عطری که آنرا در گذشته نداشته ام. دلم می خواست گذشته را مثل گذشته بکشم. الان که عطر جارلی، اوپیم، یاس کریستن دیور، یا ماگنولیا گیرم می آید. فیلم، موسیقی، عطر، عکس... با اینها می شود دوباره و چند باره به گذشته سفر کرد.

هر بار که برای نوشتن کنار پنجره نشستم، ماهی قرمز باله دار، دراسینا، گندمی، شعمدوننی ها، گوش ماهی ها رو دوره کردم. با آنها حرف زدم و ترانه ای از قدیم با هم گوش دادیم.

دارائی من از گذشته خانواده ام، اجتماعی که در آن بزرگ شدم، طبیعتی که خیلی خالی دوست داشتم و دارم، علاقه ام به حیوانات هر روز بیشتر از روز قبل می بود. انار در پنجاه و پنج سالگی دچار بلوغ شده ام. و این خوشحالی بزرگی برای من دارد. اگر برانی برای کار و فعالیت اجتماعی، زندگی، بود..... همه اش همین است. من این هستم.